

رهیافت پسامدرنیستی به تاریخ: هایدن وایت^۱ مج

سیدهاشم آقاجری^۲

با توجه به این که هایدن وایت در جامعه علمی ما و به خصوص میان اهل تاریخ متفکر نسبتاً ناشناخته‌ای است؛ شناسایی و معرفی او می‌تواند مقدمه‌ی واجبی برای احیاناً فاصله‌گیری از وی و نقادی او باشد. ما در این مجال ناگزیریم که هر دو کار را انجام دهیم، هر چند که در ابتدا، تمرکز روی شناسایی و معرفی وایت قرار می‌گیرد. وایت اکنون در سن ۸۷ سالگی به سر می‌برد و از دهه‌ی ۵۰ سال‌های ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵ تا اکنون مشغول نوشتن است. ابتدا برای اینکه موقعیت هایدن وایت را در منظومه‌ای کلی ببینیم، می‌توان از آن چیزی شروع کرد که خود او حذر داشت؛ یعنی تقابل‌های دوقطبی که خود وایت به‌نحوی در این تقابل قرار گرفته و می‌توان از یک منظر به چالش کشیدن تاریخ‌نگاری را بر مبنای نوعی تقابل میان دو مبنای معرفت‌شناختی - روش‌شناختی دریافت.

ابتدا باید بحث را از این‌جا شروع کنیم که، اساساً در حال حاضر، سه پارادایم معرفت‌شناختی و روش‌شناختی در میان مکتب‌ها، نظریه‌ها و رویافت‌های گوناگون

^۱ متن حاضر، گفتار^۰ نوشتی است که در تاریخ ۱۰ بهمن ۱۳۹۵ در پژوهشکده تاریخ اسلام ارائه شده است.

^۲ عضو هیأت علمی گروه تاریخ دانشگاه تربیت مدرس

دیده می‌شود. سه رهیافتی که می‌تواند به مثابه نوعی «نمونه‌ی آرمانی»^۱ هم تلقی شود که در موقعیت کنونی ترکیبی از این رهیافت‌ها عملاً دیده می‌شود. معرفت‌شناسی و روش‌شناسی در میان رابطه‌ی سوژه (فاعل شناسایی) اُبژه (موضوع شناسایی) از سه رهیافت کلی خارج نیست. یک رهیافت، رهیافت پوزیتیویستی است که به خصوص با رشد علوم طبیعی از قرن ۱۷ و ۱۸ به تدریج تبدیل به یک پارادایم مسلط شد و تا امروز هم در میان گرایش‌های پوزیتیویستی ادامه دارد. در این رهیافت، معرفت مبتنی بر یک نظریه آینه‌ای به تعبیر بنده و براساس نظریه صدق تطابقی است. به این معنی که واقعیت خارجی در ذهن سوژه شناسایی منعکس و شناخت تولید می‌شود. در این رهیافت، شناخت به معرفتی که تطابق میان ادراک و ذهن سوژه با واقعیت موضوع را مشخص می‌کند، تبدیل می‌شود. به عبارتی این رهیافت ذهن سوژه را آینه تلقی می‌کند که موضوع یا اُبژه شناسایی در آن انعکاس پیدا می‌کند و نظریه آینه‌ای معرفت و شناسایی هم نامیده می‌شود. نظریه‌ها و رهیافت‌های پوزیتیویستی، تجربه‌گرایانه و آمپریستی ریشه در نظریه آینه‌ای دارند که در نسبت کشف و بازنمایی حقیقت یا واقعیت، رابطه‌ای معکوس با هستی سوژه شناسایی و میزان تأثیر ذهنی یا عینی او در واقعیت دارد همچنانکه عرفان سنتی از این نظریه سیراب می‌شود. نظریه و فلسفه علم پوزیتیویستی که علم را چیزی جز تبدیل انباشتی مجهولات به معلومات و بسط دایره اثبات‌ها به زبان ابطال و قبض فرآیند دایره نادانسته‌ها و مجهولات تلقی نمی‌کند نیز از همین نظریه آینه‌ای معرفت بر می‌خیزد. در معرفت‌شناسی تاریخی آینه‌ای، رهیافت‌های پوزیتیویستی و عینیت‌گرایی خام و ساده تاریخ‌نگاران سنت گرا و مدرنیستی نظیر رانکه، هیپولیت تن و ... منطق اعتبار و حقیقت، منطق صفر و یک

¹. Ideal Type

است و چنین منطقی کثرت تفسیرها و تعدد روایات و گفتمان‌ها در باب تاریخ را دلیل بر بطلان تمام آن‌ها دست کم به استثنای یکی از آن‌ها می‌داند. این مطلق‌گرایی نظریه‌ی معرفت‌شناسی آینه‌ای، جایی برای نسبی‌گرایی نمی‌گذارد و در این نظریه، تاریخ امری یکه، ثابت، مطلق و نهایی است و در صورت کفایت شواهد و مدارک می‌توان یکبار و برای همیشه تاریخ نهایی پدیده را نوشت.

در نقطه‌ی مقابل مبنای معرفت‌شناختی و روش‌شناختی پوزیتیویستی، دیدگاهی وجود دارد که تمام بار را روی سوژه قرار می‌دهد و معرفت عبارت از فرافکنی سوژه در موضوع و محور در سوژه‌شناسایی است و شناخت حاصل فرافکنی و تبدیل آنچه که در سوژه به صور مختلف وجود دارد، می‌باشد. از جمله صورت‌زبانی یا صورت‌معرفتی و یا خیالی و یا انواع و اقسام صورت‌ها که از سوژه‌شناسایی به سمت موضوع حرکت می‌کند و شناخت بدین ترتیب حاصل می‌شود به طوری که نتیجه‌ی معرفت چیزی جز برون‌دادهای درون‌ذهن موضوعی نیست. صورت‌خیلی بارز این موضوع را در آثار جرج بارکلی (کشیش معروف انگلیسی) می‌توان دید و اشکال و صور گوناگون دیگر را در قرائت‌های پسامدرن به خصوص پس از جنبش پساساختارگرایانه می‌توان مشاهده کرد.

سوبژکتیویسم، منظرگرایی و یا پرسپکتیویسم و صور خاصی از ایده‌آلیسم معرفت‌شناختی در ذیل این نظریه قرار دارند. در این نظریه معرفت و حقیقت محصول فرافکنی منظر و عینک سوژه به اُبژه است و حقیقت امری برون‌ذهنی نیست بلکه امری ذهنی و وابسته به سوژه است. بنابراین باید از حقیقت‌های نسبی، سیال، متکثر، محلی و متغیر سخن گفت و نه از حقیقت مطلق، ثابت و فراگیر.

نظریه‌ها یا گفتمان‌های پسامدرنیستی معرفت‌شناختی و تاریخ‌نگاری ذیل نظریه منظرگرایانه یا چشم اندازی قرار می‌گیرند و تبارشناسی این نوع نظریه‌ها را می‌توان تا نیچه و حتی سوفسطاییان یونان باستان ادامه داد که معیار صدق و اعتبار را نه در واقعیت و عینیت برون ذهنی بلکه در چشم اندازه‌ها، ارزشها و پارادایم‌ها (به تعبیر کوهن)، اپیستمه‌ها و گفتمان‌ها (به تعبیر میشل فوکو) ناظر و سوژه شناسایی سراغ می‌گرفتند.

وایت و به خصوص منظومه‌ی نظری وی در ذیل این پارادایم قرار می‌گیرد ولی بر مبنای نوعی نظریه ادبی و آموزه روایت و روایت مندی. در نسخه نظریه یا رهیافت روایت‌گرایانه تاریخ‌نگاری متعاقب چرخش زبانی که نخستین بار در فراتاریخ هایدن وایت بیان شد و سپس انکر اسمیت، آلان مانسلو و کیت جنکینز آن را ادامه دادند، معرفت‌شناسی به مجازشناسی، علم به هنر و تاریخ‌نگاری به رتوریک مبدل شد. تاریخ به روایت یا داستان، و کار تاریخ‌نگار به طراحی و پیرنگ افکنی تحویل شد و دیگر سخن از شناخت و معرفت وجهی ندارد و آنچه که هست نوعی ادبیات، خلاقیت هنری و استعاری است. در اینجا ما با تاریخ‌نگاری به مثابه گونه‌ای معرفت‌شناسی، و مفاهیم وابسته به آن یعنی صدق و اعتبار، حقیقت، عینیت و... مواجه نیستیم. بلکه با نوعی زیباشناسی روبرو هستیم.

در تقابل بین عقل و اراده، تاریخ‌نگاری سبک پسامدرن هایدن وایتی و انکر اسمیتی که خود گونه‌ای از سوژکتیویسم است، جانب اراده را می‌گیرد و از میان دو سنت تسمیه‌گرایانه ارسطویی و واقع‌گرایانه افلاطونی در باب مفاهیم، بر تسمیه‌گرایی^۱ تأکید دارند. این نسخه از تاریخ‌نگاری سوژکتیویستی و روایی همچون

^۱ . Nominalism

رهیافت پسامدرنیستی به تاریخ: هایدن وایت ۸ ۱۷

ارسطو، تاریخ را نه در ذیل علم، بلکه از سنخ ظنّ می‌داند و آن را با زبان‌شناسی و نقد ادبی هم خانواده و با عالم خیال و اراده همخوان می‌داند، نه با عقلانیت و واقعیت.

انکراسمیت بین گزاره‌ی تاریخی و روایت تاریخی که همانا تفسیر تاریخی است تفکیک قایل است. وی مورخ یا تاریخ‌نگار را که روایت‌گر و مفسّر تاریخی است، از محقق که کاشف گزاره‌های تاریخی است جدا می‌کند و این خود بین گزاره‌های تاریخی و روایات تفسیر تاریخی و تاریخ‌نگاری شکاف ایجاد می‌نماید. بنابراین گفتمان‌های گوناگون و متغیّر از تاریخ نه تنها اعتبار تاریخ را زیر سؤال نمی‌برند بلکه اساساً تاریخ‌نگاری چیزی جز همین روایت‌ها و گفتمان‌ها و تفسیرها نیست.

پارادایم سوم، پارادایمی است که با ردّ دو نظریه قبلی یعنی سوپژکتیویستی / عینکی و اُبژکتیویستی / آیینهای، معرفت را سنتز دیالکتیکی ذهن (سوژه) و عین (اُبژه) می‌داند و در نتیجه ضمن اینکه پایه‌ای برای معرفت در واقعیت برون ذهن قائل است اما این معرفت را متجسّد و متصلّب برای همیشه نمی‌داند بلکه افق آن را باز می‌داند و بنابراین شناخت را شناختی نسبی و خودنقاد تلقی می‌کند و با دو پارادایم قبلی مرزبندی‌هایی دارد. این نظریه و معرفت تاریخی را آمیزش دو افق سنت / گذشته / متن و ذهن و زبان / حال / مورخ در تعبیر گادامری و یا گفتگوی حال و گذشته و یا مورخ و تاریخ در تعبیر ای. اچ. کار تلقی می‌کند. این نظریه نه مثل عینیت‌گرایان خام و پوزیتیویست‌ها ادراک صفر و یک، ثابت، مطلق‌گرا از معرفت به دست می‌دهد و نه مثل نظریه‌های سوپژکتیویستی و به ویژه در نسخه روایت گرایانه‌اش سر از نسبیت‌گرایی و شکاکیت و امتناع معرفت در می‌آورد.

رنالیسم نظریه سوم، رنالیسم انتقادی، نسبی و پویاست که ضمن حفظ پایه‌های واقع‌نما در شناخت تاریخ، ساختار و افق رو به حال و آینده آن را گشوده نگه می‌دارد و با امعان نظر به نقش فاعل شناسایی و وفاق بین ذهن مورخان از تأثیر مبانی عینی هستی‌شناختی، جامعه‌شناختی و پیش وضع در مورخان و مقوله‌های مرتبط با آن، نظیر طبقه، جنسیت، فرهنگ، مذهب، سیاست، ملیت، قبیله و...، و مبانی ذهنی-زبانی معرفت‌شناختی و ریطوریقایی و پیش‌فهم‌های آنان نظیر فرهنگ، مذهب، پیش‌داوری‌ها، سمت‌گیری‌های ارزش‌ها، تعهدات سیاسی، ایدئولوژیکی و... در مفصل‌بندی، تنسيق و توصیف/ تبیین / تفسیر گذشته به مثابه تاریخ غفلت نمی‌ورزد. براساس این نظریه، تاریخ نه قابل تقلیل به گذشته است و نه می‌توان آن را در تخیل محض و ابداع هنری، زبانی و زیباشناسی مورخ منحل کرد و تفسیرها و گفتمان‌های تاریخی ما همچون تاریخ از دو ویژگی تنوع و تحول برخوردارند، اما نسبت آن‌ها یکسان نیست.

در گفتگوی انتقادی و بینادذهنی مورخان، اصل توجیه و راست‌نمایی معیار قبول یا ردّ نسبی تفسیرها و تحلیل‌های تاریخی است. در تاریخ بر خلاف ادبیات و داستان مخاطب تاریخ‌نگار در جستجوی واقعیت فراسوی خیال است و مورخ و خواننده او دغدغه حقیقت را دارند اما همواره می‌دانند که این حقیقت نسبی و از منظری خاص فراچنگ می‌آید و شناخت تاریخ مانند هر شناخت دیگری نسبی است و افقی باز و گشوده رو به سوی آینده دارد. در آخر باید اضافه کرد که معرفت‌شناسی تاریخی رنالیستی، دیالکتیکی و انتقادی، معرفت تاریخی را تاریخمند و مورخ را فاعلی که خود درون تاریخ و صیوروت آن قرار دارد تلقی می‌کند، اما تاریخ را به شعری که مورخ می‌سراید و معیار آن زیبا شناسی است تقلیل نمی‌دهد.

رہیافت پسامدرنیستی به تاریخ: ہایدن وایت ۱۹۸

براساس این سه پارادایم معرفت‌شناختی و روش‌شناختی، می‌توان سه رهیافت و سه نوع مکتب به تاریخ را تفکیک کرد. مورخان نیز در ذیل این سه الگو قرار می‌گیرند. در رهیافت اول، تاریخ بازسازی گذشته است، تاریخ چیزی جز کشف گذشته و بازسازی دوباره امور در ذهن و بیان تاریخی نیست. این همان چیزی بود که رانکه به دنبال آن بود. یعنی رانکه بازسازی‌گرایی بود که فکر می‌کرد که اگر مورخ به واقعیت وفادار باشد و دقیقا در آرشیوها جستجو کند، می‌تواند گذشته را به نحو دقیقی آنچنان که بوده بازسازی کند. رهیافت دوم، مربوط به سازه‌شکنان است که در مقابل بازسازی‌گرایان قرار دارند. سازه‌شکنی رابطه بین تاریخ و واقعیت ماضی را به طور کامل قطع می‌کند و تاریخ یعنی دانش تاریخی را به فرآورده مورخ، یعنی فرآورده ذهنی، زبانی و سوژه‌ای تبدیل می‌کند. در میانه‌ی این دو تاریخ‌نگاری، رهیافت سومی وجود دارد که سازه‌گرایانه است، یعنی رهیافت تمرکزگرایانه، که نه مثل رهیافت اول کاملا تاریخ را مساوی با گذشته ماضی می‌داند و نه مثل رهیافت دوم گذشته و واقعیت را به طور کلی دسترس ناپذیر تلقی می‌کند و در واقع آن را صرفا بازتاب ذهن یا زبان و جهان درونی مورخ می‌داند. حال با توجه به دسته بندی‌هایی که از تاریخ‌نگاری، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی انجام شد، به معرفی وایت خواهیم پرداخت.

هرچند که معروف‌ترین کتاب وایت، فراتاریخ^۱ است، اما او آثار دیگری نیز دارد که قبل و بعد از فراتاریخ نوشته شده است. اگر بخواهیم به دقت این آثار را بخوانیم، از نخستین آثار او، مثلا مقاله‌ای به نام «جایگاه ابن خلدون در تاریخ فلسفه جهان» (۱۹۵۹م)، مقاله‌ای با عنوان «تفسیری بر تاریخ» (۱۹۶۵م)، کتاب «رسالت تاریخ

¹. Metahistory

فکری» (۱۹۶۹م)، مقاله «سیستم تاریخی چیست؟» (۱۹۷۲م) که تا پیش از فراتاریخ تألیف شده است تا کتاب‌هایی که پس از سال ۱۹۷۳م (سال تألیف فراتاریخ) به نگارش درآمدند مثل کتاب «محتوای فرم» و نوشتارهای دیگر؛ می‌توان از سه وایت سخن گفت: وایت پیشا فراتاریخ، وایت فراتاریخ و وایت پسا فراتاریخ. اما آنچه که در وایت فراتاریخ می‌توانیم به طور خلاصه بیان کنیم این است که اولاً وایت از فراتاریخ و از جمله در خود فرا تاریخ سه فرم را از هم تفکیک می‌کند، فرم سالنامه^۱، فرم وقایع نامه^۲ و فرم تاریخ به معنی معمول کلمه که به اسم "تاریخ مناسب"^۳ که از قرن ۱۹ و ۲۰ تاریخ نام گرفت.

بحث وایت روی فرم تاریخ است و زمانی که او از تاریخ صحبت می‌کند در این خصوص توضیح می‌دهد و به همین دلیل است که می‌گوید؛ تاریخ، کار روایت‌مندسازی رویدادها است، زیرا که در سالنامه و وقایع نامه روایت نداریم و صرفاً شاهد چیدمان داده‌ها در آن‌ها هستیم، در تاریخ است که با روایت روبه‌رو می‌شویم و در اینجا روایت نوعی فراتاریخ است.

اصطلاح "فراتاریخ" در عنوان کتاب وایت یک اصطلاح هستی‌شناختی^۴ نیست، زیرا ما اصطلاح فرا تاریخ را در فلسفه فرا تاریخ هم داریم. مثلاً فلسفه پیشامدرن و فلسفه تاریخ مسیحی که فرا تاریخ در آنجا کاملاً یک مفهوم هستی‌شناختی دارد. در آثار وایت "فراتاریخ" کاملاً یک مفهوم بیانی دارد، نوعی به اصطلاح بوطیقایی است. به همین دلیل فصل اول کتاب فراتاریخ وایت که حکم مقدمه‌ای مفهومی بر کتاب را

1. Annales
2. chronicle
3. Proper history
4. Ontologic

دارد و با عنوان بوطیقای تاریخ^۱ مشهور شده؛ در واقع تاریخ محتوا است و محتوا تابع فرم است، این فرم است که "تاریخ مناسب" را می‌سازد، فرا تاریخ کار آن را می‌سازد و در نتیجه تاریخ‌نگاری یک کنش بوطیقایی و شاعرانه است.

در طول تاریخ بحث درباره اینکه تاریخ چیست؟ تاریخ به معنی تاریخ‌نگاری یا دانش و معرفت تاریخی، در تاریخ‌نگاری اسلامی، تاریخ‌نگاری مسیحی و حتی در فلسفه یونانی چیست؟ آیا تاریخ ذیل حکمت قرار است یا علم و یا ذیل هنر و شعر و ادبیات قرار می‌گیرد؟ می‌دانیم که در بازگشتی به ارسطو، او تاریخ را در ذیل شعر قرار می‌داد و بنا به دلایلی مقام آن را از نظر حکمی و از نظر معرفتی پایین‌تر از شعر می‌دانست و در نتیجه ارزش علمیت و معرفتی برای تاریخ قائل نبود زیرا اگر تاریخ شعر باشد در آن صورت صدق و کذب ندارد و در آن صورت گزاره‌های ثابت و کلی ندارد و کاملاً تابع صنایع لفظی و بدایع بیانی است.

بحشی که وایت در فراتاریخ در می‌اندازد، نهایتاً شعر یا همان تاریخ را نه ذیل حکمت یا فلسفه یا علم، بلکه ذیل ادب، روایت، نظریه ادبی و سیاست قرار می‌دهد، در عین حال به نوعی تاریخ فن هم می‌شود. اساساً اگر وایت دقیق مطالعه شود، بیشتر یک میراث، یک اندیشه و اثری معلل است تا مدلل و تعلیل ظهور آزادی در تاریخ‌نگاری، به دلیل تعهدانی است که وایت به آزادی، اخلاق و عمل در جهانی که بناهایش بی‌بنیاد شده است، عمل در جهانی که معنا و ارزش‌های آن از دست رفته، عمل در جهانی که ویژگی بارز آن آبرونی (طنز و مطایبه) است.

قرن ۱۹م، قرن آبرونی و نیچه است. قرنی است که میان واقعیت‌ها و درک ما از حقیقت فاصله افتاده و ما در واقع در قرن ۱۹ شاهد شکستی هستیم که این تلخی

^۱. The Poetics of History

ناشی از ناتوانی واقعیت در تحقق انتظاراتی بوده که پیش روی انسان بوده است و لذا آبرونی، طنز، مطایبه، هجو وضعیت و موقعیت وجودی انسان قرن ۱۹ و ۲۰ است. وایت می‌خواهد در این جهان آبرونیک و بی‌بنیاد، بنیادی بسازد و تعهدات اگزیزستانسیالیستی و اومانستی دارد.

وایت اومانست بود و آن را در شرایط آبرونیک و انقطاع واقعیت بیرونی از انتظارات می‌دید، حقایق و آرمان‌هایی که بشر داشت و به دنبال پاسخ‌گویی به آن سولات بود. فاصله و گسست این‌ها را چگونه می‌شود پر کرد؟ جهان نو را می‌بایست بر مبنای واقعیت‌ها و حقایق موجود تأسیس کرد و یا بر پایه‌ی آفرینشگری، ابداع و اختراع بشر؟ بشر چاره‌ای جز ابداع ندارد، چیزی جز ابداع در علم خارج وجود ندارد. واقعیت بی‌معنا، بی‌ارزش و بی‌بنیاد است.

اما اگر بخواهیم که تعهداتی که نسبت به انسان، اخلاق و نظام اخلاقی، حقوق بشر، آزادی و ... داشته باشیم، چگونه این‌ها را توجیه کنیم؟ تنها راه توجیه، توجیهی است که وایت و پسامدرنیست‌ها در اواخر قرن ۲۰ ارائه کردند، لذا به نظر، اندیشه وایت بیشتر از اینکه مدلل باشد معلل است، اندیشه معلل یعنی اندیشه‌ای که خود در واقع زاییده یک موقعیت است و به همین ترتیب اگر بخواهیم وایت را با منطق خودش ارزیابی کنیم، در آن صورت نتیجه می‌گیریم که وایت هم نوعی بوطیقا نسبت به قرن ۱۹م ارائه می‌کند و واقعیت قرن ۱۹م را بیان نمی‌نماید، در واقع نوعی بیان شاعرانه است.

در کتاب فراتاریخ، وایت ۴ مورخ قرن ۱۹م یعنی: میشله، رانکه، توکویل و بورکهارت و ۴ فیلسوف تاریخ قرن ۱۹م یعنی: هگل، مارکس، نیچه و کروچه را مطالعه می‌کند و در کنار این‌ها در واقع چهار ژانر ادبی را تشخیص می‌دهد، یعنی

ژانر تراژدی، حماسه، رمان یا تغزل و بالاخره کمدی. متناظر با این چهار ژانر، چهار شیوه رتوریک^۱ (بلاغی) وجود دارد که عبارتند از: استعاره (متافور)^۲، مجاز به علاوه جزء به کل^۳ (متونومی)، مجاز مرسل به علاوه لازم به ملزوم^۴ و بالاخره آیرونی^۵ (طنز، هجو، مطایبه و ...). وایت در واقع نهایتا با این مطالعه به این نتیجه می‌رسد که در کار این مورخان و فیلسوفان با توجه به تنوع و تفاوتی که می‌بینیم، هیچکدام در واقع ارجاع به خارج نمی‌توانند بدهند، یعنی براساس نظریه صدق و یا نظریه تطابقی صدق نمی‌توانیم این تفاوت‌ها را توضیح بدهیم، و تنها توضیحی که برای بیان این تنوع و تفاوت می‌ماند، توضیح بیانی و روایتی است و در اینجا است که وایت اساس تاریخ‌نگاری را مبتنی بر نظریه ادبی و نظریه نقد ادبی بنا می‌دارد. وایت در فراتاریخ به بسیاری از افراد مثل؛ سنت آگوستین، بالزاک، بورکهارت، کامو، کالینگوود، کروچه، دیلتای، فروید، هگل، هردر، ایپسون، یاسپرس، کافکا، جویس، کانت، میشله، نیچه، مارکس، رانکه، اشپنگلر، توین‌بی و وبر ارجاع می‌دهد.

در هر کتابی که اشاراتی به نام‌ها می‌کند نشان دهنده نوعی حساسیت فکری، شراکت نویسنده با جهان کسانی است که به آن‌ها ارجاع می‌دهند و بدین ترتیب زمانی که وایت به ادبیات و هنر توجه می‌کند، بیشتر یک وایت مدرنیسم به نظر می‌آید، و وقتی که درباره فلسفه سخن می‌گوید رئالیستی - یا رئالیستی را با سمت‌گیری‌های ایده‌آلیستی - مشاهده می‌کنیم و دل‌مشغول‌هایی اگزیستانسیالیستی دارد و به همین ترتیب توجه او به کسانی است که به خصوص شورشی هستند، یعنی توجه به نیچه و

1. rhetoric

2. methaphor

3. methonymy

4. synecdoche

5. irony

مارکس نشان دهنده یک روح شورشی ناراضی از وضع موجودی است که به دنبال تغییر است. خود وایت در جایی گفته است که تحلیل جهان به مراتب آسانتر از تغییر آن است.

در کتاب فراتاریخ نقطه شروع و بحثی که وایت در مورد زبان و در مورد صنایع لفظی دارد را در ویکو می‌بینیم. برای شناخت وایت به عنوان یکی از تبارهای مهم باید به ویکو برگردیم و ویکو و کتاب «دانش نو» او را به خوبی مطالعه کنیم. البته ویکو در آغاز قرن ۱۸م با نوشتن کتاب دانش نو قصد دفاع از تاریخ را در مقابل دکارت داشت، دکارت ضد تاریخ با تلقی که از زمان خود از تاریخ وجود داشت و تاریخ‌نگاری را در هیبت و شمایل تاریخ‌نگاری سنتی می‌دید بیان می‌کرد که یک آشپز رومی جامعه روم را بسیار بهتر از یک مورخ تاریخ روم می‌شناسد. به خصوص که دکارت یک فیلسوف بود و مبنای الگوی معرفت او در ریاضیات و علوم طبیعی قرار داشت و بر این مبنا تاریخ را اساسا علم نمی‌دانست و دانش حاصل از تاریخ را دانشی بی ارزش تلقی می‌کرد.

ویکو با نوشتن کتاب دانش نو در واقع به جنگ دکارت رفت. هرچند که از قرن ۱۷م. به بعد افرادی همچون بولانديست‌ها^۱ سعی کرده بودند در عمل، چالش‌های دکارتی در مقابل تاریخ‌نگاری را تا حدودی پاسخ دهند؛ اما آنچه به نام تاریخ‌نگاری دکارتی در تاریخ دکارت و تاریخ‌نگاری اروپا مطرح شده، در واقع یک نام‌گذاری معکوس است. یعنی تاریخ‌نگاری که در واکنش به دکارت و رد حملات و اصلاح نقطه ضعف‌هایی که او در تاریخ‌نگاری می‌دید شروع شد. اما بدون مبنای نظری. یعنی تاریخ‌نگاران در عمل تلاش کردند که اشکالات دکارت را برطرف کنند.

^۱ . Bollandists

اشکالاتی کہ دکارت به مانند ارسطو به تاریخ وارد می‌کرد به دلیل این بود کہ شناخت تاریخی، شناختی برخلاف شناخت ریاضی یا شناخت علی است و در نتیجہ تاریخ، علم نیست و ارزش معرفت شناختی ندارد کہ ویژگی شناخت و تمایز را داشته باشد، ویکو معرفتی تازه را در انداخت و راه نویی را باز کرد و نتیجہ گرفت کہ برخلاف آنچه دکارت می‌گوید، علم حقیقی تاریخ است و علوم دیگر علوم حقیقی نیستند. مبنای او این بود کہ در شناخت تاریخی فاصلہ‌ای بین سوژہ و اُبژہ نیست زیرا در مطالعات تاریخی سوژہ همان اُبژہ است و اُبژہ همان سوژہ است و دقیق‌ترین شناخت معرفت شناخت فاعل به فعل خویش است، شناخت خالق به خلق خویش است، به همین دلیل ویکو بیان می‌کرد کہ «علم ما به طبیعت علم حقیقی نیست و فقط خدا است کہ به طبیعت علم حقیقی دارد، زیرا کہ طبیعت مصنوع خداوند است و نہ مصنوع ما. پس شناخت ما نسبت به طبیعت شناخت ذهنی است، و فقط شناخت ما به تاریخ است کہ شناخت حقیقی است، زیرا کہ تاریخ فعل انسان است و تاریخ‌نگاری یعنی شناخت فاعل فعل به فعل خویش».

طرح تازه‌ای کہ ویکو در انداخت و نوع فلسفہی تاریخی او، مبنایی برای شکل‌گیری مکتبی شد کہ بعدها کہ میراث آن به دیلتای رسید و از او به کروچہ در ایتالیا و از کروچہ به کالینگوود منتقل شد. ہایدن وایت از این میراث استفادہ می‌کند. اما نتیجہ‌ای کہ می‌گیرد درست عکس نتایجی است کہ دیلتای، کالینگوود، کروچہ و ویکو می‌گرفتند. آن‌ها نمی‌خواستند کہ دانش تاریخ را بی‌بنیاد کنند و آن را به بوطیقا و شعر تنزل بدهند بلکہ می‌خواستند کہ عنصر نسبیت را اولاً در فہم تاریخی ببینند و ثانیاً از نگاہ‌های پوزیتیویستی کہ سرانجام یا حاصل آن یک تاریخ‌نگاری پوزیتیویستی بود یا اساساً بر انکار تاریخ راه می‌برد، فاصلہ بگیرند.

در فراتاریخ ما وایتی را می‌بینیم که به انکار تاریخ راه می‌برد، یعنی مرز میان داستان و افسانه با تاریخ و واقعیت به طور کلی برداشته می‌شود و معلوم نمی‌شود که بین این‌ها تفاوتی از منظر وایت وجود دارد. وایت به نظر بنده نه به خاطر این که کارش مدلل بود، بلکه به دلیل اینکه کار او معلل بود و دغدغه تغییر جهان را داشت و فکر می‌کرد که این جهان را تنها می‌توان با خود بنیادگری سوژه تاریخ‌نگار برای تأسیس بنیادهایی که پایه در ذهن و زبان خودش دارد. به خصوص زبانی که بعد از چرخش زبانی و تحولات آن در قرن ۲۰م فراگیر شده بود.

از نخستین آثاری که وایت نوشت علاقه او اساساً تاریخ فکری بود. یعنی وایت یک مورخ تاریخ فکری^۱ است. وایت در فراتاریخ بیان می‌کند که این کتاب در واقع ترسیم تاریخ آگاهی تاریخی است. مسئله وایت مسئله انتخاب آگاهی و مبتنی بر این آگاهی انتخاب است.

یکی از ویژگی‌های فراتاریخ گریز از تقابل‌ها است. وایت به تقابل علاقه‌ای ندارد و به تداوم فکر می‌کند و برای اینکه ایده تداومش را صورت بندی کند، ادراک بشری را برخلاف پوزیتیویست‌ها که بین عینیت و ذهنیت، جهان و کلمه، واقعیت و ایده در سنت پوزیتیویستی تقابل بود و آن تقابل باعث می‌شد که ما در واقع طرف یکی از این‌ها را بگیریم. وایت نظر مثبتی نداشت و این اندیشه را دوست ندارد هر چند خود گاهی به این دام می‌افتد. در فراتاریخ روابط جزء به کل را تابع روابط تقابلی می‌کند و در نتیجه صنایع بیانی که تحت عنوان استعاره، مجاز، مرسل و آیرونی در کار تاریخ‌نگاری می‌بیند، به این دلیل تعبیه شده است که بتواند رابطه عقل و خیال را مشخص کند رابطه‌ای که در سنت رمانتیسیسم^۲ آلمانی و ایده‌آلیسم قرن نوزدهم و

^۱. intellectual history

^۲. Romanticism

رهیافت پسامدرنیستی به تاریخ: هایدن وایت ۲۷

اندیشه عصر روشنگری مقابل هم قرار داشتند و نگاه یا با عقل بود و یا با خیال. در وایت عقل و خیال این تقابل را ندارد. البته این امر به ویکو باز می‌گردد. زمانی که ویکو دوره‌های تاریخی را در دانش نو توضیح می‌دهد و تاریخ بشر را به سه دوره تقسیم می‌کند: دوره اول دوره خدایان یا دوره ربانی، دوره دوم دوره قهرمانان یا دوره پهلوانی (قرون وسطایی) و نهایتاً دوره سوم یا همان دوره انسان‌ها. تفکر ویکو با توجه به اینکه ویکو زبان‌شناس و حقوق‌دان بود و برای درک تاریخ از همه ابزارهای لغوی، بیانی و حقوقی، افسانه‌ها، ادبیات عامیانه و ... استفاده کرد ولی تاریخ را تاریخ تحول ذهن بشر و در نتیجه تاریخ تحول زبان بشر می‌دانست. این زبان در دوره‌ی انسان‌ها که دوره اومانیسیم است از نظر ویکو زبان آبرونیک است و این زبان از نظر ویکو زبان سوخته است. یعنی تاریخی که بشر طی کرده است، یک تاریخ دوره‌ای است. از دوره خدایان که حقیقت و حقیقت‌جویی و کشف حقیقت در جهان و بی واسطه‌ای میان انسان و طبیعت است. در دوران اولیه فاصله‌ای میان انسان و طبیعت وجود نداشت، انسان جزئی از طبیعت بود. هنوز فاصله‌گذاری میان سوژه شناسایی و موضوع مشخص نبود و در نتیجه زبان یک زبان واقع‌گرا بود و می‌شد در زبان حقیقت را دید و زبان آینه واقعیت بود و ذهن و زبان بشر از حقیقت فاصله نداشت، اما هر چه که به جلو آمد این فاصله بیشتر و بیشتر شد.

در عصر سوم که عصر اومانیسیم است و زبان بشر آبرونیک می‌شود، ویکو با وایت تفاوتی دارد. ویکو تاریخ را چرخه‌ای می‌دید و به این خاطر، در خیال و آرزوی دوران بازگشت به دوران اول را بر اساس فلسفه تاریخ داشت. اما وایت چنین امیدی ندارد، وایت متفکر اومانیسیت پساروشنگری است. وایت محصول دوران سوژه خودمختار است، وایت در یک سنت نیچه‌ای، در سنتی که اساساً ارتباط میان ذهن با واقعیت،

ارتباط میان کلمه و جهان قطع شده، زمانی که عقل در واقع واسطه جهان و انسان بود، هم در یونان باستان و هم در مسیحیت. لوگوس^۱ یا عقل و یا کلمه اولین مخلوق خدا بود که ما بعداً در آثار فلسفی می‌بینیم.

در کتاب اصول کافی می‌بینیم که «اول ما خلق الله العقل» این عقل همان لوگوس یونانی است و همان کلمه مسیحی است که در کتاب مقدس می‌بینیم «و در آغاز هیچ نبود و در آغاز کلمه بود»، میان کلمه و جهان هیچ‌گونه گسستی وجود نداشت و بعد اتفاق افتاد. وایت امیدوار بود که مجدد بشر زمانی که به حضیض دوره خودش رسید، همه ارزش‌ها بی‌ارزش، همه معناها بی‌معنی و ... دوباره برگردیم به دوره حقیقت و معنا و ارزش. اما وایت نمی‌توانست چنین امیدی داشته باشد و در نتیجه، کنش، ابداع و اختراع و در تاریخ‌نگاری کنش بوطیقای را جایگزین کنش اکتشافی کرد.

اگر خوب تحلیل کنیم، وایت نهایتاً علی‌رغم اینکه تمام مباحث، بحث روایت‌مندی، بحث زمانمندی، بحث طرح افکنی را مطرح می‌کند، اما در نهایت دست به تقلیل‌گرایی می‌زند. یعنی تاریخ‌گرایی را به رمان تقلیل می‌دهد، در حالی که هم نویسنده رمان و هم خواننده رمان انتظاراتی دارد و در مقابل نویسنده و خواننده تاریخ هم انتظاراتی دارد.

در مقابل این‌ها مورخ تلاش می‌کند که از چارچوب روایت خارج شود، به روایات ارجاع دهد و خواننده هم ارزیابی کند. اما این ارجاعات برای همیشه نیست، بلکه جستجوی مداوم و بی‌پایان است و این جستجوی مداوم و بی‌پایان این تعارض‌ها و این پلورالیزم^۲ (کثرت‌گرایی) تاریخ، هیچ‌کدام نافی ارتباطی میان فکر تاریخ‌نگاری

1. Logos

2. Pluralism

رہیافت پسامدرنیستی به تاریخ: ہایدن وایت ۸ ۲۹

با واقعیت تاریخی نیست ہرچند کہ تاریخ مساوی با گذشتہ نیست بلکہ ما دائم در حال قرائت و خوانش گذشتہ ہستیم اما سہ چیز میان خوانش ہا است کہ بہ تدریج ما را بہ حقیقت نزدیک و نزدیک ترمی کند. اما اینکہ معیار حقیقت چیست و آیا ہمچنان تطابق نظریہ حقیقت و نظریہ صدق نظریہ تطابقی است و یا نظریہ وفاقی و یا نظریہ انسجامی.

بحث مهمی کہ در فلسفہی علم بہ طور کلی مطرح است. از یک طرف اختلاف بین پوزیتیویست ہا و غیر پوزیتیویست ہا مطرح می شود و از طرف دیگر در بحث با پسامدرن ہایی مثل لاکان و فوکو وجود دارد و از سوی دیگر با مدرنیست ہای انتقادی مثل ہابرماس، مارکس و متفکران و مکتب ہایی کہ ضمن اینکہ رئالیستی اند اما این رئالیست در یک پوزیتیویسم خام سقوط نمی کند. طرف است.

زمانی کہ وایت بیان می کند کہ روایت یا کہی واقعیت است و یا خیال است. فکر می کنم کہ اسیر نوعی پوزیتیویسم دو لایہ شدہ است. اگر خوب دقت کنیم کہ فقط بر مبنای معرفت شناختی پوزیتیویستی است کہ ما برخلاف منطق طیفی خودش در اینجا یک دوگانگی ایجاد می شود. روایت یا کہی واقعیت است و یا اگر کہی واقعیت نبود صرفا یک جبر است و راہی بین این دو نیست. در حالی کہ در پارادایم معرفت شناختی و روش شناختی دیالکتیکی در دورہ ہای کاری ہیچکدام بہ تنہایی نیست و یک فرآیند دیالکتیکی است. شاید بہ ہمین دلیل باشد کہ در کار ای.اچ.کار و ماسلو اسمیت چالش می کنند، زیرا فکر می کنند کہ در کار ای.اچ.کار واقع تہ ماندہ ای از پوزیتیویسم وجود دارد، در حالی کہ واقعیت از نظر بندہ این است کہ فکر می کنم در کار خود وایت یک تہ ماندہ پوزیتیویستی وجود دارد.

وایت را نباید در یک اثر دید و ارزیابی کرد. در کار مانسلو که یکی از همفکران وایت است در این مکتب گزارش مختصری از نظر ماسلو در باره وایت بدین شرح است: مسالمت‌ها و مطالعات عمده هایدن وایت در مطالعه تاریخ را باید در کتاب فراتاریخ و دو مجموعه مدارهای گفتمان در سال ۱۹۷۸م و محتوای شکل و یا محتوای فرم ۱۹۸۷م یافت. وایت در این متن‌ها به طرح رابطه تحلیل تاریخی، روایت تاریخی و تجربه زیستی گذشته می‌پردازد. وایت عقیده دارد که تاریخ به همان میزان که محصول کشف در آرشیو است حاصل تخیل تاریخی است. (یعنی اینجا به روایت ماسلو، وایت از آن موضع سازش کنانه فاصله می‌گیرد و در موضع بازسازی گرایانه قرار می‌گیرد) و در نتیجه با روایت داستانی از پیش موجود یا معین منطبق نیست (از نکاتی که وایت اصرار دارد و می‌گوید خود واقعیت روایتی نیست این مورخ است که آن را روایت می‌کند. واقعیتی که وجود دارد این است که مجموعه ای از رویدادهای پراکنده که هیچ‌گونه ارتباط معنایی و علی ندارند و این مورخ است که آن‌ها را در یک چیدمان براساس یک پلات و در قالب یک داستان مرتب می‌کند، آغازی، اوج و پایانی برای آن می‌گذارد.) به خاطر این نگاه بود که وایت شدیداً مورد انتقاد قرار گرفت. منتقدان بر این عقیده بودند که با وایت به نوعی هیتلر را به خاطر جنایت‌های نازی در واقعه هولوکاست تبرئه می‌کند. آیا هولوکاست یک طرح نبود؟ آیا سلسله رویدادهایی که در نسل‌کشی و قتل‌عام انسان‌ها در جریان جنگ جهانی دوم توسط فاشیسم هیتلری انجام شد، آیا طرح نبوده و ارتباطی با یکدیگر نداشته است؟ این ما هستیم که طرح افکنی می‌کنیم؟ اتفاقاتی که درباره بوش و جناح‌های افراطی و جنگ طلب امپریالیسم آمریکا در شمال آفریقا و شمال خاورمیانه اتفاق افتاد هیچ‌کدام استراتژی نداشت؟ طرح نداشت؟ هیچ کدام سلسله رویدادهایی که به

دنبال یک هدف و برای تحقق یک نتیجه بود اتفاق نیفتاد؟ در اینجاست که در این روایت‌های افراطی و بزرگنمایی شده از زبان و روایت که متأسفانه گاهی پسامدرن‌ها گرفتارش می‌شوند که مانند گرفتاری ژان بودریار است.

بودریار در جریان جنگ خلیج فارس، به گونه‌ای راجع به خلیج فارس حرف زد که اصلاً این جنگ مثلاً در بازی‌های کامپیوتری و یا فضای مجازی اتفاق می‌افتد. در حالی که جنگی واقعی بود و آمریکا به این منطقه حمله کرد و بسیاری از جنایات در این منطقه شکل گرفت. ولی به هر حال هیچ‌گونه معنای ذاتی در گذشته وجود ندارد بلکه معنا به وسیله مورخی فراهم می‌آید که خود تابع انواع گفتمان‌های فرهنگی، حرفه‌ای و ایدئولوژیک است. وایت ضد ارجاع‌گرایی نیست، در حالی که دیدگاه سازش‌کارانه و دیدگاه کاملاً روایتی که تفاوت میان تاریخ و رمان را به کلی پاک می‌کند و در رمان ارجاع‌گرایی نداریم، رمان و داستان خودش به خودش ارجاع می‌دهد و اصلاً به بیرون از داستان ارجاعی صورت نمی‌گیرد، لذا اگر وایت مخالف ارجاع‌گرایی نباشد، در آن صورت ما با نوعی ارجاع‌گرایی تعدیل شده روبه‌رو هستیم. می‌بینیم که وایت ضد ارجاع‌گرایی نیست اما می‌گوید که ما به نحوی گوناگون داستان‌های خود را به نحوی غایت‌شناسانه و یا فرجام‌گرایانه به گذشته تحمیل می‌کنیم. آیا این ارجاع‌گرایی در جنگ میان نظریه‌ها و تاریخ‌نگاری‌ها و در جنگ گفتمانی که میان مورخان اتفاق می‌افتد، یک معیار موجه است؟ به نوعی در واقع ما هرچه واقعیت‌هایمان موجه‌تر باشد یعنی به نوعی تاریخ‌نگاری دکارتی ضد دکارتی، زیرا دکارت معتقد بود کتاب‌هایی که مورخان می‌نویسند هرکدام از نسلی به نسلی منتقل می‌شود و ما از کجا می‌دانیم که واقعیت است، این‌ها افسانه‌ها، دروغ‌ها و جعل‌هایی است که مورخان ساختند. مثلاً اگر در بیان یک رویداد تاریخی را انکار

کنیم و یک کشف وجود داشته باشد که خلاف این انکار را نشان دهد ما چگونه می‌توانیم بر روی انکار خود اصرار کنیم. به هر حال داستان‌های خود را تحمیل می‌کنیم.

بدون تردید از جمله دلایل مورخ بازسازی‌گرا برای تبیین یا درک و فهم نیت-مندی و قصد کارگزار انسانی، از طریق استنتاج از مدارک است؛ اما در نزد مورخ سازه‌گرا، هر تاریخی به شدت مفهومی و تئوریک است. زیرا مورخان سازه‌گرا معتقدند که ما به صورت مستقیم و براساس یک رابطه آینده‌ای با گذشته ارتباط برقرار نمی‌کنیم بلکه از طریق این ارتباط از طریق مقوله‌ها است. این بحث، تا قبل از وایت در بین مورخان بحث جا افتاده‌ای بود که ویژگی‌ها، مفهوم‌ها، دستگاه‌های فکری، ذهنی، همه در کار مورخ دخیل است ولی هیچ‌کدام رابطه معرفت تاریخی با واقعیت گذشته را به کلی منکر نمی‌شدند. اما از نظر وایت در سرشت مطالعه تاریخی یا شالوده‌های روش‌شناختی آن چیزی وجود ندارد که به روایت‌های تاریخی امکان دهد تا واقعیت نیت‌ها و کارهای بشری را بازگو کند. یعنی در اینجا آن موقع یک تفاوتی میان روایت وایتی با روایت دیلتایی و روایت کروچه‌ای می‌بینیم، یعنی آن سنتی که وایت هم از آن تغذیه کرده است. چون ما در واقع براساس منطق موقعیت، بر اساس درک همدلانه، درک تفهیمی که وبر یا نحله تفهیمی‌ها مطرح می‌کنند، این نیت‌ها را تحلیل کنیم.

از نظر وایت تاریخ عمل تحمیل نوعی روایت یا طراحی خاص برگزیده است، در واقع این بدان معنا است که معرفت ما نسبت به گذشته، اساساً از کنشی شاعرانه و بوطیقایی سرچشمه می‌گیرد و به اشکال گوناگون و با اتکا به ویکو، گینزبرگ، میشل فوکو، نورتراپ فرای، رومن یاکوبسن و نیز مجموعه کارهای زیادی درباره استعاره،

رهیافت پسامدرنیستی به تاریخ: هایدن وایت ۸ ۳۳

مجاز، پیکربندی ساختارهای عمیق تخیل تاریخی را که با عملکرد صناعات لفظی و صور بیانی چهارگانه یعنی استعاره، مجاز، مرسل و آیرونی و روابط میان آنها در ارتباط را مشخص می‌کند.





پروفیسر شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی